شنبه 18 آبان 1392 - 10:16

رو در رویی حرّ با امام حسین(ع)/ ادب حرّ نسبت به حضرت زهرا(س

پس از آنکه حرّ راه امام(ع) را به بازگشت به مدینه سد کرد، امام حسین(ع) به حر ...

پس از آنکه حرّ راه امام(ع) را به بازگشت به مدینه سد کرد، امام حسین(ع) به حر فرمود: "مادرت به عزایت بنشیند! چه می خواهی؟" حر گفت: "اگر جز شما هر یک از اعراب در این حال با من چنین سخنی می گفت پاسخش را می دادم! اما به خدا قسم که نمی توانم نام مادر شما را جز به نیکی ببرم."به گزارش خبرگزاری مهر، هر یک از روزهای دهه اول محرم به یک عنوان که غالبا نام شهدای کربلا است، مشهور گردیده و ستایشگران اهل بیت (ع) با ذکر مصائب صاحب نام آن روز به عنوان مقدمه، عزای حضرت اباعبدالله الحسین(ع) را اقامه می نمایند. بنا بر سنت روضه خوانی معمول، روزهای سوم تا ششم محرم ذاکران اهل بیت(ع)، با بیان اشعاری به ذکر مصائب یاران و اصحاب امام حسین(ع) می پردازند، از جمله اصحاب امام حسین(ع) «حرّ بن یزید ریاحی» که ذاکران اهل بیت(ع) در عزاداری دهه اول محرم با ذکر اشعاری به بیان چگونگی ورود حرّ به ماجرا کربلا می پردازند. حرّ فرمانده ای از سپاه ابن زیاد بود که پس از آگاهی از بی وفایی کوفیان نسبت به امام حسین(ع) و نیز تلاش برای توقف جنگ با ایشان، سرانجام در روز عاشورا با تصمیم قطعی عمربن سعد در جنگ با امام حسین(ع) روبرو شد و به یکباره راه نجات و رستگاری را در رکاب با اباعبدالله(ع) یافت و به عنوان یکی از فرماندهان و جنگاوران دشمن، به سپاه امام حسین(ع) پیوست و پس از به هلاکت رساندن بیش از 40 مرد جنگی، به شهادت رسید.

عبیدالله بن زیاد چون از حرکت امام حسین(ع) به سوی کوفه آگاه شد، «حصین بن نمیر تمیمی» را همراه با چهار هزار نفر مرد نظامی به «قادسیّه» اعزام کرد تا حد فاصل بین «قادسیّه» تا «خفّان» و «قُطقُطانیّه» تا «لُعلَع» را دقیقاً زیر نظر بگیرند تا از عبور و مرور کسانی که در این مناطق در تردد بودند، مطلع گردند.حر بن یزید ریاحی و سپاه هزار نفری اش نیز جزئی از این لشکر چهار هزار نفری بودند که از سوی حصین بن نمیر برای جلوگیری از حرکت کاروان حسینی به منطقه اعزام شده بودند.

نقل است هنگامی که حرّ از قصر ابن زیاد در کوفه خارج شد تا به سمت امام(ع) حرکت کند، ندایی را پشت سرش شنید که می گفت: «ای حرّ! تو را به بهشت بشارت باد» او به پشت سر نگریست و کسی را ندید با خود گفت: «به خدا قسم، این بشارت نیست؛ چگونه بشارت باشد در حالی که من راهی جنگ با حسین(ع) هستم.» او پیوسته این خاطره را در ذهن داشت تا هنگامی که خدمت امام(ع) رسید و آن داستان را بازگو کرد. امام(ع) به او فرمودند: «تو به واقع به پاداش و نیکی راه یافته ای».

ابومخنف چگونگی رو در رویی سپاه حر با امام حسین(ع) را از زبان دو مرد اسدی که امام(ع) را در این سفر همراهی می کردند، چنین بیان کرده است:
«چون کاروان امام حسین(ع) از منزلگاه "شراف" حرکت کرد اول روز را با شتاب راه پیمودند تا اینکه روز به میانه رسید در این هنگام ناگهان مردی از میان کاروان فریاد زد: "الله اکبر!" امام حسین(ع) نیز تکبیر گفتند و سپس خطاب به آن مرد فرمودند: "برای چه تکبیر گفتی؟" آن مرد گفت: "درخت خرما می بینم!"

آن دو مرد اسدی گفتند: "ما هیچگاه در این جا، حتّی یك نخل هم ندیده ایم." امام(ع) به آنها فرمود: "پس به نظر شما او چه دیده است؟" گفتند: "اینها طلایه داران لشکر دشمن و گردنهای اسبان آنهاست." امام(ع) فرمود: "به خدا که نظر من نیز همین است." پس امام(ع) فرمود: "آیا در این منطقه پناهگاهی هست که بدانجا پناه ببریم و آن را پشت سر خویش نهیم و با این قوم، از یك سمت، مقابله کنیم؟" گفتند: "آری، در ناحیه چپ، منزلی است به نام «ذو حُسَم». پس امام(ع) به سرعت در قسمت چپ جاده به طرف «ذو حُسَم» روان شد، سپاه دشمن نیز به طرف این منزل می تاخت؛ ولی امام(ع) و همراهانش زودتر به این منزل رسیدند.»پس امام(ع) دستور داد که خیمه ها را در این مکان بر پا کردند.

حر بن یزید و سپاهیانش به هنگام ظهر، از گرد راه فرا رسیدند و برابر امام حسین(ع) و یارانش قرار گرفتند، امام(ع) به یاران خود دستور دادند که سپاهیان حر و اسبانشان را سیراب کنند! یاران امام(ع) اطاعت کردند و لشکریان دشمن حتی اسبان آنان را نیز سیراب کردند!

هنگام نماز ظهر فرا رسید، امام به مؤذن خود «حجّاج بن مسروق جعفی» دستور داد تا اذان بگوید، او اذان گفت، و چون هنگام اقامه نماز شد، امام حسین(ع) در حالی که ردائی بر دوش و پیراهنی بر تن داشت از خیمه بیرون آمد و پس از حمد و ثنای الهی فرمود: «ای مردم! این، عذری است به درگاه خداوند عزوجل و شما. من به سوی شما نیامدم تا این که نامه های شما به

من رسید و فرستادگان شما نزد من آمدند و از من خواستند که به نزد شما آیم و گفتید که ما امام(ع) نداریم، باشد که به وسیله من خدا شما را هدایت کند، پس اگر بر سر عهد و پیمان خود هستید من به شهر شما می آیم و اگر آمدنم را ناخوش می دارید، من باز گردم.»

حر و سپاهیانش سکوت اختیار کردند و هیچ نگفتند. پس امام(ع) به مؤذن دستور داد که اقامه نماز ظهر را گفت. امام(ع) به حر خطاب کرده فرمودند: "می خواهی با یاران خویش نماز بگزاری؟" حر پاسخ داد: "نه؛ تو نماز می گزاری و ما نیز به تو اقتدا می کنیم."

پس امام حسین(ع) نماز ظهر را اقامه کردند و به جایگاه خود بازگشتند. حر بن یزید نیز به خیمه ای که برایش به پا کرده بودند وارد شد. جمعی از یارانش، دور او جمع شدند و بقیّه یارانش نیز هر کدام، عنان مَرکب خویش را گرفته، در سایه آن، نشستند. تا اینکه زمان عصر فرا رسید. امام حسین(ع) به یارانش فرمود تا برای حرکت، آماده شوند. سپس از خیمه بیرون آمد و به مؤذن خویش دستور فرمودند تا اعلان نماز عصر نماید. پس از اقامه نماز عصر امام(ع) روی به مردم کردند و پس از حمد و ثنای الهی فرمودند: «ای مردم! اگر تقوای الهی پیشه سازید و حق را برای کسانی که اهلیّت آن را دارند بشناسید، مایه خشنودی خداوند را فراهم می سازید، ما اهل بیت(ع) نسبت به مدّعیانی که ادّعای حقّی را می کنند که مربوط به آنها نیست و رفتارشان با شما بر اساس عدالت نیست و در حقّ شما جفا روا می دارند، سزاوارتر به ولایت بر شما هستیم. اگر شما برای ما چنین حقّی را قائل نیستید و تمایلی به اطاعت از ما ندارید و نامه های شما با گفتارتان و آراءتان یکی نیست، من از همین جا باز خواهم گشت.»

حر بن یزید گفت: "من از این نامه هایی که شما فرمودید، اطلاعی ندارم!" امام حسین(ع) به عقبة بن سمعان فرمود: "آن دو خورجین که نامه های اهل کوفه در آن است بیاور." عقبه آن دو خورجین را که پر از نامه بود آورد و نامه‌ها را بیرون آورده و نزد حر گذاشت. حر گفت: "ما جزء نویسندگان این نامه ها نبودیم. ما مأموریت داریم به محض روبرو شدن با شما، شما را به نزد عبیدالله بن زیاد ببریم."

امام حسین(ع) فرمود: "مرگ به تو از این کار، به تو نزدیکتر است." سپس به یارانش فرمود: "برخیزید و سوار شوید." پس آنها سوار شدند و اهل بیت(ع) نیز سوار گشتند، سپس امام(ع) به همراهانش فرمود: "باز گردید!" چون خواستند باز گردند حر و همراهانش مانع شدند. امام حسین(ع) به حر فرمود: "مادرت به عزایت بنشیند! چه می خواهی؟" حر گفت: "اگر جز شما هر یک از اعراب در این حال با من چنین سخنی می گفت پاسخش را می دادم! اما به خدا قسم که نمی توانم نام مادر شما را جز به نیکی ببرم."

امام(ع) باز فرمود: "چه می خواهی؟"حر گفت: "شما را باید نزد عبیدالله بن زیاد ببرم!"امام(ع) فرمود: "به خدا سوگند به دنبال تو نخواهم آمد." حر گفت: "به خدا سوگند هرگز شما را رها نخواهم کرد،" و تا سه مرتبه این سخنان رد و بدل گردید. سپس حر گفت: "من مأمور به جنگ با شما نیستم؛ ولی مأمورم از شما جدا نگردم تا شما را به کوفه ببرم، پس اگر شما از آمدن خودداری می کنید راهی را در پیش گیر که نه تو را به کوفه برساند و نه به مدینه؛ تا من نامه ای برای عبیدالله بنویسم؛ شما هم در صورت تمایل نامه ای به یزید بنویسید! تا شاید این امر به عافیت و صلح منتهی گردد و در پیش من این کار بهتر است از آنکه به جنگ و ستیز با شما آلوده شوم."

امام حسین(ع) از ناحیه چپ راه «عذیب» و «قادسیّه» حرکت کردند، در حالی که فاصله آنها تا «عذیب» سی و هشت میل بود، و حر هم با آن حضرت(ع) حرکت می کرد.حر بن یزید ریاحی پیوسته همراه امام حسین(ع) حرکت می کرد و هر گاه که مجالی می یافت به امام(ع) عرض می کرد: "به خاطر خدا حرمت جان خویش را نگه دار که من یقین دارم که اگر جنگی صورت گیرد، کشته خواهی شد." امام(ع) فرمود: "مرا از مرگ می ترسانی؟ آیا اگر مرا بکشید، دیگر مرگ گریبان شما را نمی گیرد؟ من همان را می گویم که آن مرد اوسی هنگامی که می خواست رسول خدا(ص) را یاری کند به پسر عموی خود گفت. سپس اشعاری را بیان فرمودند.

چون حر این اشعار را از امام(ع) شنید، از ایشان کناره گرفت و با همراهان خود با فاصله کمی از حضرت(ع)، مسیر دیگری را انتخاب کرد. کاروان امام(ع) به حرکت خود ادامه دادند تا این که به سرزمین «نینوا» رسیدند. در این هنگام سواری مسلح از دور پیدا شد که کمانی بر شانه داشت و از کوفه می آمد؛ همه ایستادند و آن مرد را تماشا می کردند، آن مرد همین که رسید بی آنکه به امام حسین(ع) و اصحابش سلام کند، به حر و همراهانش سلام کرد و بعد نامه عبیدالله بن زیاد را به دست حر داد.

در این نامه ابن زیاد خطاب به حر نوشته بود که: «چون نامه من به تو رسید و فرستاده من نزد تو آمد، بر حسین(ع) سخت گیر، و او را فرود نیاور مگر در بیابان بی حصار و بدون آب! به فرستاده ام دستور داده ام از تو جدا نگردد تا خبر انجام دادن فرمان مرا بیاورد، والسلام.» حر خدمت امام حسین(ع) آمد و نامه ابن زیاد را برای آن حضرت(ع) قرائت کرد، امام(ع) به او

فرمود: "بگذار در«نینوا» و یا «غاضریه» فرود آییم." حر گفت: "ممکن نیست، زیرا عبیدالله این آورنده نامه را بر من جاسوس گمارده است!" زهیر گفت: "به خدا سوگند چنان می بینم که پس از این، کار بر ما سخت‌تر گردد، یابن رسول الله(ص)! اکنون جنگ با این گروه [حر و یارانش] برای ما آسان تر است از جنگ با آنهایی که از پی این گروه می آیند، به جان خودم سوگند که در پی اینان کسانی می آیند که ما را طاقت مبارزه با آنها نیست."

امام(ع) فرمود: "درست مي گويي اي زهير؛ ولي من آغاز کننده جنگ نخواهم بود." زهیر گفت: "در این نزدیکی و در کنار فرات آبادی ای است که دارای استحکامات طبیعی است به گونه ای که فرات از همه طرف به آن احاطه دارد، مگر از یک طرف."

امام حسین(ع) فرمود: "نام این آبادی چیست؟" عرض کرد: «عقر».امام(ع) فرمود: پناه می برم به خدا از "عقر!" آنگاه، حضرت(ع) متوجه حر شدند و فرمودند: «با ما اندکي بيا. سپس، فرود مي آييم.» پس با هم حرکت کردند تا به کربلا رسیدند. حُر و يارانش، جلوي [کاروان] امام حسین(ع) ایستادند و آنان را از ادامه مسیر، باز داشتند. حُر گفت: همین جا فرود بیا که فرات، نزديك است. امام(ع) فرمود: «نام اینجا چیست؟» گفتند: "کربلا ...." امام(ع) فرود آمدند و حر و لشکریانش نیز در گوشه ای دیگر رحل اقامت افکندند. پس از فرود آمدن کاروان امام حسین(ع) حر نامه ای به ابن زیاد نوشت و او را از فرود آمدن امام(ع) در کربلا با خبر کرد.

حر و روز عاشورا

در روز عاشورا عمر بن سعد لشکر خود را آراست و فرماندهان هر بخش از سپاه را تعیین نمود. او حر بن یزید ریاحی را فرمانده بنی تمیم و بنی همدان کرد. با آراسته شدن سپاه، لشکر عمر بن سعد آماده جنگ با سپاه امام حسین(ع) گردید. حر بن یزید چون تصمیم کوفیان را برای جنگ با آن حضرت(ع) جدی دید نزد عمر بن سعد رفت و به او گفت: «آیا تو می خواهی با این مرد (امام حسین(ع)) بجنگی؟» گفت: «آری به خدا قسم چنان جنگی بکنم که آسان ترین آن افتادن سرها و بریدن دست‌ها باشد»، حر گفت: «مگر پیشنهادات او خوشآیندتان نبود؟» ابن سعد گفت: «اگر کار به دست من بود می پذیرفتم؛ ولی امیر تو (عبیدالله) نپذیرفت.». پس حر، عمر بن سعد را ترک کرد و در گوشه ای از لشکر ایستاد در کنار او یکی از افراد هم قبیله اش به نام «قرة بن قیس» ایستاده بود. حر به قره گفت: «آیا اسب خود را امروز آب داده ای؟» قره گفت: «نه.» حر گفت: «آیا می خواهی آن را سیراب کنی؟» قره گمان کرد حر قصد کناره گیری از سپاه ابن سعد را دارد و خوش ندارد که قره او را در آن حال ببیند. پس به حر گفت: «من اسبم را آب نداده ام و اکنون مي روم تا آن را آب بدهم.» سپس حر از آنجائی که ایستاده بود کناره گرفت و اندك اندك به سپاه امام(ع) نزدیک شد.

«مهاجر بن اوس » که در لشکر عمر سعد بود به حر گفت: «آيا مي خواهی حمله کنی؟» حر در حالی که می لرزید پاسخی نداد مهاجر که از حال و وضع حر به شک افتاده بود، او را مورد خطاب قرار داد و گفت: «به خدا قسم هرگز در هیچ جنگی تو را به این حال ندیده بودم، اگر از من می پرسیدند: شجاع ترین مردم کوفه کیست از تو نمی گذشتم (و تو را نام می بردم) پس این چه حالی است که در تو می بینم؟» حر گفت: «بدرستی که خود را میان بهشت و جهنم می بینم و به خدا سوگند اگر پاره پاره شوم و مرا با آتش بسوزانند من جز بهشت چیز دیگری را انتخاب نخواهم کرد». حر این را گفت و بر اسب خود نهیب زد و به سوی خیمه گاه امام(ع) حرکت کرد.

حر در حالی که سپر خود را وارونه کرده بود به اردوگاه امام(ع) وارد شد. او خدمت امام حسین(ع) آمد و عرض کرد: «فدایت شوم یابن رسول الله(ص) من آن کسی هستم که تو را از بازگشت (به وطن خود) جلوگیری کردم و تو را همراهی کردم تا به ناچار در این سرزمین فرود آیی؛ من هرگز گمان نمي کردم که آنان پیشنهاد تو را نپذیرند، و به این سرنوشت دچارتان کنند، به خدا قسم اگر مي دانستم کار به اینجا مي کشد، هرگز به چنین کاری دست نمي زدم، و من اکنون از آن چه انجام داده ام به سوی خدا توبه مي کنم، آیا توبه من پذیرفته است؟» امام حسین(ع) فرمود: «آری خداوند توبه تو را می پذیرد. اکنون از اسب فرود آی» حر عرض کرد: «من سواره باشم برایم بهتر است از اینکه پیاده شوم، ساعتی با ایشان هم چنان که بر اسب خود سوار هستم در یاری تو می جنگم، و سرانجام کار من به پیاده شدن خواهد کشید.» امام حسین(ع) فرمود: «خدایت رحمت کند هر کاری که می خواهی انجام بده.»

پس حر رو در روی لشکر عمر بن سعد ایستاد و فریاد برآورد: «ای قوم آیا پیشنهاداتی که حسین(ع) به شما کرده باعث نشده تا خداوند شما را از جنگ با او باز دارد؟» گفتند: «سخنت را به امیر عمر [بن سعد] بگو.» حر همین سخن را با عمر بن سعد باز گفت. پس عمر بن سعد گفت: «من به جنگ با حسین(ع) حریصم و اگر راهی دیگر جز این داشتم همان کار را می کردم.»پس حر خطاب به لشکر گفت: «ای مردم کوفه مادرانتان به عزایتان بنشینند؛ آیا این مرد شایسته را به سوی خود خواندید و گفتید: در یاری تو با دشمنانت خواهیم جنگید، اما اکنون که به سوی شما آمد دست از یاري اش برداشتید در برابر او صف بسته مي خواهید او را بکشید؟ شما جان او را بدست گرفته راه نفس کشیدن را بر او بسته اید، و از هر سو او را محاصره کرده اید و از

رفتن به سوی زمین ها و شهرهای پهناور خدا جلوگیریش کرده اید، آن سان که هم چون اسیری در دست شما گرفتار شده نه مي تواند به نفع خود کاری انجام دهد و نه می تواند زیانی را از خود دور کند، و آب فراتی که یهود و نصاری و مجوس از آن می آشامند و خوك‌های سیاه و سگان در آن مي غلطند بر روی او و زنان و کودکان و خاندانش بستید، تا جائی که از شدت تشنگی بی حال افتاده اند؛ چه بد رعایت محمد(ص) را درباره فرزندانش کردید، خدا در روز تشنگی (محشر) شما را سیراب نکند؟» در این هنگام تیراندازان سپاه عمر بن سعد او را هدف تیرهای خود قرار دادند؛ حر که چنین دید به عقب برگشت و پیش روی امام(ع) ایستاد.

برخی از منابع روایت کرده اند که حر بن یزید ریاحی اولین نفری بود که از امام(ع) اذن میدان گرفت و در حمایت از امام(ع) شمشیر کشید و به مقابله با دشمن برخاست. او به میدان رفت و شجاعانه می جنگید و با اینکه اسبش زخمی شده بود و از گوش‌ها و پیشانی آن خون جاری شده بود، همواره رجز می خواند و سواره با دشمنان پیکار می کرد. او دلیرانه می جنگید و رجز می خواند:
انّی انا الحرّ و مؤوی الضّیف اضرب فی اعراضکم بالسّ
عن خیر من حلّ بلاد الخیف اضربکم ولا اری من حیف
«همانا من حر هستم که میزبان میهمانانم، شمشیرم را بر شما فرود می آورم و حمایت از بهترین کسی که ساکن بلاد خیف شده می نمایم و می زنم شما را و باکی از شما ندارم.»

نقل شده که چون حر به لشکر امام(ع) پیوست مردی از بنی تمیم به نام «یزید بن سفیان» گفت: «به خدا اگر حر را ببینم با نیزه ام او را خواهم کشت. «در آن هنگام که حر می جنگید و گوش و پیشانی اسبش زخم برداشته و خون از آن جاری بود «حصین بن نمیر» به یزید گفت: «این همان حری است که می خواستی او را به قتل برسانی؛ می خواهی کاری بکنی؟» یزید گفت: «آری» و سپس به سرعت به سوی حر حمله ور شد؛ امّا حر به او مجال نداد و با ضربتی او را به هلاکت رساند. حر در حالی که به این شعر "عنتره" تمسک جسته بود: ما زلت ارمیهم بغرة وجهه و لبانه حتی تسربل بالدم. «پیوسته تیر زدم به سفیدی رویش و به سینه اش تا حدی که گویا پیراهنی از خون پوشیده بود.»

حر همچنان می جنگید و پیش می رفت تا اینکه شخصی به نام «ایوب بن مسرح» (یا مشرح)، تیری به اسب حر زده و آن را از پای در آورد، پس حر به ناچار از اسب پیاده شد و در حالی که رجز می خواند: ان تعقروا بی فانا ابن الحر / اشجع من ذی لبد هزبر. «اگر اسب مرا پی کنید پس من پسر آزاد مردی هستم، که دلاورتر از شیر شرزه ام.». حرّ به نبرد پرداخت او شجاعانه می جنگید تا اینکه چهل و چند نفر از دشمنان را به هلاکت رساند. در این هنگام لشکر پیاده نظام ابن سعد به یکباره بر او حمله ور شده و او را به شهادت رساندند. گفته شده که دو نفر در شهادت او شراکت داشتند یکی «ایوب بن مسرح» و دیگر مردی از سواران اهل کوفه.

اما برخی دیگر از منابع نقل کرده اند که حر بن یزید ریاحی و زهیر بن قین، پس از شهادت حبیب بن مظاهر در پیش از ظهر عاشورا، با هم به میدان رفتند و بر دشمنان حمله بردند. آن دو در جنگ یکدیگر را حمایت می کردند و هر گاه یکی از آنان در محاصره قرار می گرفت، دیگری به کمکش می شتافت آنان پیوسته می جنگیدند تا اینکه حر به شهادت رسید، زهیر نیز به اردوگاه برگشت. اصحاب امام(ع) با شتاب به سوی او شتافتند و او را در برابر خیمه ای که می جنگید قرار دادند، امام(ع) بر بالین او نشست و خون از چهره حر پاک کرد و این جملات را فرمود: «تو حر و آزاده ای همان گونه که مادرت بر تو نام نهاد، تو در دنیا و آخرت حر و آزاده ای.»